

کتابخانه آستان قدس

بستان العشاق

اسم کتاب ~~بساتین الخاقانیه~~ فارسی

مصنف شاهزاده علیرضا میرزا قاجار
مؤلف

خطی نستعلیق ۱۰ سطری
چاپی

سال ~~چاپ~~ تحریر .... عدد اوراق ۲۷۱

جزء کتب ادبیات (تاریخ) تذکره ها ... شماره ۱۱۶

شماره عمومی ۴۴۱۵ شماره قبض

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف سردار ۱۳۱۱

طول ۲۰ عرض ۱۳ سانتیمتر گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

امور عکس و میکروفیلم

آستان قدس رضوی

۲۱/۵

نقل از قول اولی [illegible] فاضل خان گروسی [illegible] ۱۲۱۳

صاحب انجمن خاقان فاضل خان [illegible]

مؤلف این تذکره مرحوم [illegible] خان [illegible]

بگذرا [illegible]

فاضل حکیم [illegible] در تمام مراتب [illegible]

با سلوک [illegible]

رجوع به [illegible] کتاب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه هر سخن بنام جمیلی آرایش یابد که بمقتضای میل ذاتی در آئینه
شهود خویش این صورت زیبا و چهره دلکش نمود در گنجینه عشق و باب
مخزن حسن بر روی جهان گشوده جمال محبوبان مظهر حسن ازل و دل
محبان را مطلع انوار عشق لایزال ساخت هر یک از حسن و عشق را
مقام و رتبتی مقرر داشت و طور و صفتی بخشید حسن را بر تخت ناز
و عشق را بر زمین نیاز نشانید این را خدمت بندگی فرمود آن را

شوکت شاهی داد حسن را جفاکاری تعلیم کرد عشق را وفاداری
آموخت ماه صورتی که ذره از آفتاب حسن جهان افروزش
بر ملک و ملکوت تابید بزم وجود افلاکیان و محفل هستی خاکیان
روشن گشت و پرتوی از مهر عالمسوز عشقش پدید گردید زمین
مدهوش و آسمان بچرخ آمد آنکه فلک واله و شیدای اوست
ملک و ملک محو تماشای او ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده و درود و تحیات بانتها بر روان
طاهر و طیب برگزیده موجودات و زبده ممکنات اجمل
اهل عالم و اکمل اولاد بنی آدم مهر سپهر نبوت خورشید فلک
رسالت مسند آرای محفل امکان زیبا افزای بزم کون

با تو در یک بزم ننشینم که ترسم پیش خلق / منفعل از گریهٔ بی اختیار من شوی

بزم خلوت یار اگر با غیر شد حریف / گرنه اکنون چارهٔ غم میکنی کی میکنی

بدریای فنا کن غرقه خود را زانکه این دریا / اگر رستی هلاکی ور در آن غرق آمدی رستی

بعد کشتن خاطر کعبه پشیمانم / سود کی دهد حالا بعد از این پشیمانی

تا به قدم نشین بره دوست همچو خاک / تا توتیای دیدهٔ اهل نظر شوی

چشمم از اشک پر و ساغرم از می خالی / عیب نبود بچنین حال اگر از غمخواری

خورشید کرد بام تو گردد بهر صباح / داند که شیوهٔ تو بود ذره پروری

عهدی داده‌ام که نیست بغیر تا ابد اما / جز وصل توام نیست بدل هیچ تمنا

در اشک خود ز دیده نه بس که به بینی / بحر بکه در و موج برآید ز حبابی

چه حیله‌ها که کرده‌ام که دل و دیده دهند از غمت آخر / برباد فنا خاک خود از آتش و آبی

دیگران

دیگران سینه تو را الفت دل نیست / سعی دلدار در این است که بیدل باشی

روزگار و هر چه در وی نیست بنیاد از آن / ای شب هجران تو بنیادی برو دل از کاری

راحت جانست برتن زخمی از پیکان شوخی / عین درمانست بر دل دردی هجران یاری

سنگ بر بازن دشنام بده تلخ بگوی / هر چه گوئی شکری هر چه کنی شیرینی

عقده در کار زلف او بد با افتاد / سخت درمانده‌ام اینجا برسان بلدی

نه انیست چراغی عشق انقدر دانم / که گاه دفع غمی گاه مایهٔ المی

نوشید هر آنکه آبی از چشمهٔ محبت / اکنون که نوشید خضر از کجا زلالی

نکه آشنا سنگ حادثه بر پیکرم پری / کاندر قفس بزیر پری آوردم سری

دل با امید وفا دادم بدست دلبری / کز جفایش هر طرف دارند دستی بر سری

همه صاحب نظران سوی تو دارند نظر / زانکه در آینه مردم صاحب نظری